

# برگی از خاطرات

(به بهانه پنجمین سال خاموشی زنده‌یاد احمد گلچین معانی)

پرویز گلچین معانی

پیش از ورود به مطلب، ذکر یک ویژگی را جایز می‌دانم و موضوع از این قرار است که به دلیل شرایط خاص که در خانواده ایجاد شده بود در حال حاضر شرح و بسط آن از حوصله این مقال خارج است، از پنج سالگی گاهی از اوقات به همراه پدرم، بعد از ظهرها به کتابخانه ملی ملک واقع در بازار تهران می‌رفتم و فی الواقع از عهد طفولیت با محیط ماتمکده و سکوت حاکم بر فضای کتابخانه اینطور آشنا شدم که هر گونه شیطننت، دویدن، بازی کردن، بلند صحبت کردن در آن مکان خفقان‌آور اکیداً ممنوع و غدقن است و از همان سنین در مسیر رفت و برگشت نصاب‌الصّبیان ابونصر فراهی را تعلیم می‌دیدم و می‌بایست به آقای احمد سهیلی خوانساری و حاج حسین آقای ملک هم گاهی از اوقات درس پس می‌دادم هر چند حاج حسین آقا ملک اگر نصاب را می‌پرسید، در کنارش تمبربازی و نحوه جدا کردن و شستن و خشک کردن و چگونه با مقاش (منقاش) = گیره مخصوص تمبر = پنس،

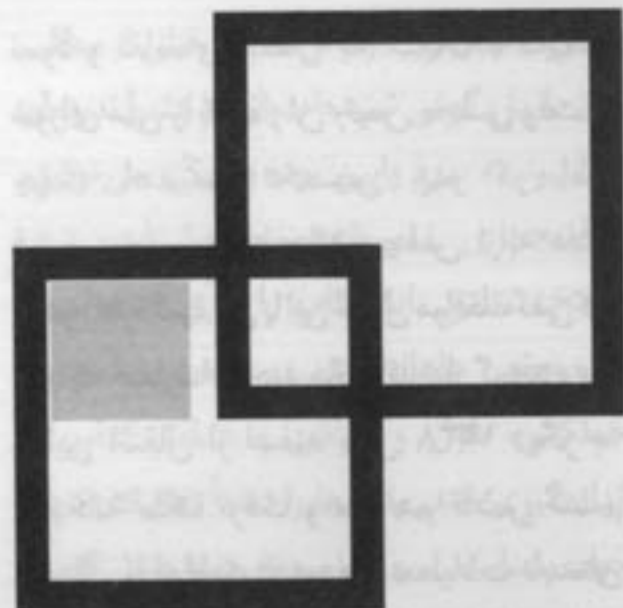


استاد احمد گلچین معانی همراه پسرش پرویز گلچین معانی (مشهد فروردین ۱۳۴۶)

در سرای اهل قلم برپا گردید و ضمن آن به معرفی دفتر نخست ارمغان بهارستان با عنوان «نامه معانی» که یادنامه «استاد احمد گلچین معانی» است، اهتمام ورزیدند.

به دلیل همزمانی با برپایی نمایشگاه بین‌المللی کتاب، مراسم یاد شده با حضور جمع کثیری از علاقمندان به کتاب و کتابخانه و دانش پژوهان و دانشجویان رشته کتابداری و اطلاع‌رسانی از ساعت ۱۸ لغایت ۲۰ به نحوی شایسته و در فضایی کاملاً معنوی و روحانی برگزار گردید. نخست با تلاوت آیاتی چند از کلام مجید و عرض خیر مقدم و خوش آمدگویی به میهمانان عالیقدر، رسمیت جلسه اعلام گردید، سپس اندیشمندان فرزانه آقایان: دکتر محمدحسین ساکت، استاد نجیب مایل هروی و بهروز ایمانی، هر یک به تفصیل به شرح زندگی‌نامه، آثار و خدمات علمی و دانشگاهی و سوابق درخشان استاد گلچین در معرفی نسخه‌های خطی پرداختند و طبق برنامه‌ریزی قبلی مقرر گردیده بود بنده کمترین نیز به شرح خاطره‌ای از والد ماجدم و درسهایی که در محضر ایشان آموخته‌ام بپردازم.

متأسفانه به علت محدودیت وقت، فقط با اشاره به خلاصه‌ای از یک خاطره و شمه‌ای از دغدغه‌های ایشان و یک درس از هزاران درس آن مدرس نستوه، به عرایض خود خاتمه دادم و به مصداق: «این سخن بگنار تا وقت دگر» بقیه عرایض خود را موکول به فرصتی دیگر نمودم. اینک با اغتنام فرصت و به تفصیل بیشتر به شرح چند خاطره به یاد مانده مرتبط با کتاب و کتابخانه می‌پردازم:



زنده‌یاد استاد احمد گلچین معانی در هجدهم دی‌ماه ۱۲۹۵ خورشیدی در تهران قدم به عرصه وجود گذاشت و در شانزدهم اردیبهشت ۱۳۷۹ در شهر مشهد دیده از جهان فروبست و در جوار آرامگاه حکیم ابوالقاسم فردوسی، در مقبرة الشعراي خراسان در دل خاک آرمید. به همین مناسبت در اردیبهشت‌ماه هر سال، دانشوران و پژوهشگران از طریق رسانه‌های داخلی و خارجی به پاس یک عمر تلاش ادبی و خدمات علمی به جای مانده از گلچین معانی، به معرفی گوشه‌هایی از زندگی و آثار وی می‌پردازند.

در بیست و یکم اردیبهشت‌ماه امسال نیز، همزمان با پنجمین سال فقدان استاد - در محل هجدهمین نمایشگاه بین‌المللی کتاب تهران - با حمایت جناب آقای سید محمدعلی احمدی‌ابهری، ریاست با فراست کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی و پیشنهاد مرکز پژوهش کتابخانه مجلس، مراسم ویژه‌ای

باید تمبرها را در آلبوم چید، به من آموخت و حداقل اینکه چندین آلبوم با مقادیر قابل توجهی تمبرهای ایرانی و خارجی به ازماء درس خوب پس دادن به من جایزه داد. اما آقای سهیلی خوانساری برای اینکه با پدرم صحبت نکنم و زیاد در محوطه کتابخانه حرکت نکنم، ورای درس پرسیدن و لغت و معنی، هنگامی که خسته می‌شد، مرا وادار به مهر زدن کتابها و روزنامه و مجله می‌نمود و چسباندن جیب کتاب و نظم دادن به کتابها در قفسه را [ردیف‌هایی که دستم می‌رسید] به من محول می‌نمود و جایزه‌ای هم در کار نبود سه چهار سالی گذشت ... خوشبختانه از ۹ سالگی فهمیدم که پدرم چه شغلی در آنجا دارد و به من گفت: این کار را فهرست‌نویسی می‌گویند یعنی معرفی کردن مشخصات کتاب و درست کردن شناسنامه برای کتاب، مثل آدم‌ها که باید برگ هویت و شناسنامه داشته باشند. پدر پرسید: دوست داری این کار را یاد بگیری؟ گفتم: بله، بهتر از مهر زدن به عطف کتاب و داخل کتاب است و یا نظم دادن به کتابها که دائماً دستهایم را باید صابون بزنم! پدرم گفت: بسیار خوب، بنشین کنار دست من، هر چه می‌گویم با مداد بنویس، بحمدالله از همان کلاس اول دبستان خط و مشق من تمیز و خوانا و مرتب بود و سعی می‌کردم مانند سرمشق‌های پدرم بنویسم و خطم مانند خط او باشد. در ته قلبم راضی به این کار نبودم، و دوست می‌داشتم ماند همسالانم تعطیلات تابستان را بازی کنم، اما شرایط ویژه اجازه نمی‌داد و از اینکه قبول کردم دستیار و آسیستان پدر باشم، برای فرار از فرامین بی‌جیره و مواجب آقای سهیلی بود و از طرفی از پرسش و پاسخ‌های:

#### «فَعُولُ فَعُولٍ فَعُولٍ»

چو گفتی بگوا می‌دلربای»

دیگر خسته شدم. پدرم برای اینکه از نوشتن (فیش‌نویسی) و آمد و شد به اطاق ماشین‌نویسی بکاهد و سریعتر به کارهای فهرست‌نویسی آن کتابخانه سامان بخشد، همه این کارها را به من آموخت و فی‌الواقع من هم سریع یاد گرفتم و برای جایزه، چندین بار مرا به منزل آقای صابره‌مدانی که خیلی گربه داشت و آقایان



عبدالحسین خان بیات و صادق سرمد که در منزل آنها به قدر یک باغ وحش انواع پرند و کبوتر و طاووس و قرقاول بود، خرسندم کرد و من هم با ناز کردن و بازی کردن با گربه‌ها و پرندها به یک تفریح لذت‌بخش تابستانی رسیدم. افسوس که آقای صابره‌مدانی خیلی زود از دنیا رفت و دیگر رنگ گربه‌هایش را ندیدم. در اثر دستیاری پدر و پرسش و پاسخ‌های در حین کار، خیلی از فوت و فن و رموز کار را به زودی فرا گرفتم [خصوصاً لغت‌های خیلی قلبه و خشن و نامستعمل در سطح مدرسه و کتاب‌های درسی ام] در اثر همین آموزش‌هایی که در تعطیلات تابستان در معیت پدر بزرگوام آموختم، معلم‌هایم در مدرسه معنی لغت‌های عربی را از من می‌پرسیدند.

دانستن کاغذ زرد فرنگی آهار مهره و جلد تیماج بنفش ضریبی و اصطلاحات طلااندازی، دندان‌موشی ساده، تذهیب با آب طلا و رنگ لاجورد و زعفرانی و کمندها دارای گل و بوته و گل و مرغ و غیره هیچ نفی برای درس‌های مدرسه نداشت، ولی بهره‌اش برای تسریع در کارهای پیمانی و کنتراتی پدر بود و از این بابت خوشحال بودم که دستیار خوبی برای پدر هستم و تا آخر عمر نیز در کلیه امور مربوط به نشر آثار و سایر کارهای اداری و بیمه‌ای و بازنشستگی ایشان به صورت همان دستیار قدیم در امر فهرست‌نویسی با میل و رغبت و علاقه به تمامی خواسته‌هایشان سریعاً رسیدگی می‌کردم و از جان و دل می‌کوشیدم تا رضایت خاطر پدر را فراهم کنم.

سال ۱۳۳۸ بود، کارهای فهرست‌نویسی و معرفی نسخه‌های خطی کتابخانه حاج حسین آقا ملک به پایان رسید و یا خیلی خیلی کم شد و پدر از اداره ثبت کل و از شغل دادستانی استعفا

نمود و تقاضای انتقال به کتابخانه مجلس شورای ملی را با سفارش رئیس مجلس وقت به جهت اهمیت تخصص پدر در امور فهرست‌نویسی کتابخانه مجلس ارائه داد و رئیس اداره ثبت کل با این انتقال موافقت نمی‌کرد تا اینکه سفارشات چند جانبه کارساز گردید و پدر با این انتقال از اسفند سال ۱۳۳۸ دیگر به کتابخانه ملک نرفت و من هم کلاس ششم دبستان را تمام کرده بودم و تعطیلات تابستان در پیش و خرسند از اینکه دیگر به بازار تهران - کتابخانه ملک نخواهیم رفت و فاصله منزل تا کتابخانه مجلس پیاده یک ربع و حداکثر ۲۰ دقیقه بود.

هنگامی که به کتابخانه مجلس وارد شدم، احساس کردم حال و هوای دیگری دارد، صحن مجلس را گذارا و بارها از پشت نرده‌ها دیده بودم، چون مسیر همیشگی ما برای رفتن به منزل مادر بزرگ بود، اما تا آن روز پام به داخل حیاط مجلس نرسیده بود. هنگام عبور از زیر تابلو «عدل مظفر» که ماده تاریخ تأسیس و سال افتتاح مجلس است و برابر با ۱۳۲۴ هـ. ق و این موضوع را در دبستان و در درس تاریخ خوانده بودیم، رنگ فیروزه‌ای روی صفحه محدب در میان قاب قوسین که مانند نگین می‌درخشید، چنان توجهم را جلب کرد که لحظه‌ای ایستادم، پدرم هم ایستاد و تذکر داد که در مدخل ورودی نمی‌ایستند، اینجا محل عبور و مرور است و مضافاً بر اینکه دژبان‌های گارد در دو طرف درب برای همین منظور ایستاده‌اند که کسی توقف نکند، به راه افتادیم و پرسیدم: رنگ فیروزه‌ای که در دروس نسخه‌شناسی به من نیاموخته‌اید، همین است؟! پدر گفت: بلی و آن اصل فیروزه است، اما چطور نیاموخته‌ام؟ گفتم: تاکنون برنخورده بودم و بالاخره یک روزی باید این رنگ را می‌دیدم، چون شما هنگامی که می‌بینید و دیکته می‌کنید، من فقط دارم می‌نویسم و اغلب این رنگها را نمی‌بینم، اما خودم رنگها را به واسطه کاتولوگ تمبری که خریده‌ام به خوبی شناختم. پدر فرمود: من بعد همه تذهیب‌ها و جلدها را نگاه کن و اگر من هم یادم رفت، خودت سرک بکش، نگاه کن و از بابت هر موردی که نمی‌دانی همان لحظه

بپرس! پدر آن روز در فکر شد که خیلی از مطالب را از طریق گوش شنیده‌ام، ولی با چشم ندیده‌ام، زیرا پیوسته سرم پایین بوده و دیکته می‌نوشتم و اینجوری نمی‌شود نسخه‌شناس شد. «نسخه‌شناس باید کتاب را تورق کند، لمس کند، بعضی جاها را حتی زیر ذره‌بین بگذارد، با خطکش طول و عرض و عطف کتاب را اندازه‌گیری کند، رنگ‌ها را تماماً تفکیک کند و خوب بشناسد... و چها و چه» جمله داخل گیومه از درس‌های پدر بود، ولی جزو تئوری بودند و هرگز کار عملی نکرده بودم. از جلوی درب پارلمان که عبور کردیم، پدر با شخص محترمی سلام و علیک گرمی نمود و به من معرفی شد. دوست فاضل و دانشمندم جناب آقای عبدالحمید نقیب‌زاده مشایخ طباطبائی ریاست...؟ یادم نیست ریاست کجا؟ اما بیشتر اوقات، وقتی که به واحدهای مالی و اداری و کارپردازی می‌رفتم، می‌دیدم به همه دستور می‌دهند و همگی هم از ایشان فرمان می‌شنوند، شاید هم معاونت بوده‌اند در یکی از موارد بالا، اما پدرم ایشان را ریاست معرفی نمود و بعدها به توسط همین آقا اولین چاپ کتاب شهر آشوب در سال ۱۳۴۶ صورت گرفت و من در تهران با ایشان مرتباً در داد و ستد نمونه‌های مطبوعه برای انتشار هر چه سریعتر شهر آشوب بودم.

در همان نخستین روز از پدرم پرسیدم: ساختمان کتابخانه را هم مظفرالدین شاه قاجار ساخته؟ پدرم در جواب فرمود: خیر! مظفر خودش را هم نمی‌توانست بسازد، تا چه رسد به ساختمان کتابخانه! بنای این کتابخانه را یک نفر مهندس زردشتی که زمانی هم نماینده بوده و رئیس کارپردازی در سال‌های آغازین کار مجلس نیز بوده، به نام آقای ارباب کیخسرو شاهرخ و طرح ساختمان و نظارت بر اجرای ساخت را خودش عهده‌دار بوده است. از پدر پرسیدم: این همه کتاب را در طی چند سال و از کجا تهیه کرده‌اند؟ [در جواب با نام اهداکنندگان بی‌شماری که کتابخانه‌های کلان خود را به مجلس داده‌اند، آشنا شدم]، نخست خود ارباب کیخسرو مقادیر قابل توجهی کتاب‌های کتابخانه شخصی خود را برای شروع کار به کتابخانه مجلس اهدا نموده



است و حتی با وساطت او از طریق جامعه زردشتیان ایران مقیم هندوستان، کتاب‌های چاپ سنگی و خطی زیادی به کتابخانه اهدا می‌شود و نیز در اوائل کار، اشخاصی مانند احتشام السلطنه و مخبر السلطنه و ابوالحسن جلوه و اشخاص دیگری که نام آنها را پدر فرمود، ولی در خاطر من باقی نمانده است، کتابهای نفیس و مرقعات و فرمانهای خود را به کتابخانه هدیه می‌کنند.

اواخر بهار سال ۱۳۳۹ بود و برای نخستین بار به کتابخانه مجلس قدم می‌گذاشتم، ساختمانی قدیمی در ضلع شرقی صحن مجلس با کاشی‌کاریها و درهای قدیمی و پنجره‌های محرابی و خورشیدی. در آن روز پدرم هر که را معرفی می‌کردم، فاضل و عالم و دانشمند خطاب می‌فرمود و هر یک وزنه‌ای بودند برای آن کتابخانه، از جمله با نسخه‌شناس برجسته جناب آقای عبدالحسین حائری و ریاست کتابخانه دکتر تقی تفضلی و بانوی فاضله سرکار خانم فخری راستکار و آقای جوان به نام آدمیت مسئول مرمت و تذهیب آشنا شدم [اگر اشتباه نکنم] و نام کوچک آن آقا را به خاطر نمی‌آورم. به هر تقدیر برای من آن روزها با تمامی دقایقش آن قدر ارزشمند و جالب بوده است که مانند نوار ویدیویی تمامی آن لحظه‌ها از جلوی چشمانم رژه می‌روند. در آن روز پدرم ضمن معرفی من به یکایک همکاران فاضل و دانشمندش گفت: پسر من پرویز علاقه خاصی به کتاب و کتابخانه دارد و چندین سال است در کتابخانه‌های منزل

و ملک دستیار من بوده است و با امور اداری و انتظامات هم صحبت کرده‌ام و موافقت اولیاء امور را گرفته‌ام و از امروز تا شروع مدارس به احتمال قوی همه روزه به همراه من به کتابخانه می‌آید و در اینجا نیز به عنوان همکار افتخاری در کنار میز کار من می‌نشیند و به من در کارها کمک می‌کند.

از همان روز با واحدهای مختلف مجلس آشنا شدم. روز دوم یا سومی که مشغول کار افتخاری بودم برای تحویل فیش‌های نوشته شده به واحد ماشین‌نویسی رفتم (ظاهراً اسم آن اطاق، دایره تحریریه و یا دبیرخانه بود و اینک تردید دارم که بخشی از دبیرخانه واحد تایپ بوده). ظاهراً روز قبل یک سری از فیش‌ها را شخص دیگری برده بود (یا به دستخط من بود و یا به دستخط پدر، خاطر من نیست) همین قدر می‌دانم چند سؤال از من پرسیدند: رنگ فستقی یعنی چه؟ گفتیم: رنگ مغز پسته‌ای را می‌گویند که نوعی سبز مایل به زرد است. خانم دیگری از من پرسید: خان بالغ چیست؟ گفتم نام نوعی کاغذ، پرسید: این خان بالغ یا خان بالغ چیست؟ گفتم: حتماً نام صاحب تجارتخانه کاغذسازی است! اما از این جواب خرسند نبودم و یقین داشتم چیزی از خودم ساخته‌ام و این تردید و دو دلی مرا نگران کرده بود که مبادا آبروی خودم و پدرم برود! قرب دو سالی بود که با نام خان بالغ آشنا بودم، اما نمی‌دانم چرا هیچ وقت از پدرم نپرسیدم. هنگامی که کارهای تایپ شده را برگرداندم، به نزد پدر نشستم و پرسیدم: آیا خان بالغ نام شخص است؟ یا نام تجارتخانه‌ای است که در آن کاغذ تولید می‌کنند؟!

پدر فرمود: هیچ کدام. عرض کردم پس خان بالغ یعنی چه؟

پدر فرمود: برو خودت ریشه‌یابی کن. گفتم: چطور، پدر فرمود: از روی فرهنگ لغت و پس از آن مسیر قفسه‌های مرجع را خاطر نشانم ساخت و گفت: از آقای حائری و یا خانم راستکار اجازه بگیر و برو داخل مخزن.

بعد از ظهر همان روز هنگامی که پیاده به خانه برمی‌گشتیم، در مسیر راه پدرم پرسید: خان بالغ که بود؟ عرض کردم: کسی نبود. پدر فرمود:

پس چه بود؟ عرض کردم: خان بالغ یا خان بالیغ یا خان بالیق یک لغت خارجی است و با هر دو تلفظ و با حروف غین و قاف صحیح و متداول است و این اسم شهر است، اسم شخص نیست، نام قدیم شهر پکن پایتخت چین است و پکن را سابقاً پکینگ یا پی پینگ می گفتند، جمعیت ساکن آنجا ... نفر است و در آنجا کارخانه کاغذسازی زیاد است و کاغذهایی که از پکن به ایران می آید، مشهور به کاغذ خان بالغ است. پدر فرمود: معلوم شد خیلی خوب ریشه یابی کردی و به تحقیق دقیق شجره نامه یک لغت را درآوردی. اما چند وقت است با این نام آشنایی؟ گفتم: حدود دو سه سال! پدر پرسید: در طی این دو سه سال گمان می کردی نام تجارت خانه است یا اسم کسی است؟ گفتم: بلی.

پدر پرسید چرا؟ گفتم همینطوری! پدر فرمود: چرا از من زودتر از اینها سؤال نکردی؟ عرض کردم: نمی دانم شاید خجالت می کشیدم! پدر فرمود: خجالت برای چه؟ گفتم به خاطر اینکه تصور می کردم این خان بالغ یک آدم سرشناس و خان زاده ای است که کارخانه کاغذسازی دارد و چون آدم عاقل و بالغی هم هست و راه پول درآوردن را پیدا کرده، او را خان بالغ لقب داده اند مضافاً بر اینکه کلمه خان همیشه مرا به یاد نام اشخاص می اندازد، مانند: عبدالحسن خان و عبدالصمدخان و عبدالحسین خان بیات، مانند خان باباخان پدر مرحوم دهخدا، مانند خان بابا مشار، خان بابا جهانبانی و غیره ...

پدرم از حاضر جوابی و مقایسه های من خنده اش گرفت، گرچه خودش مرا اینطور تعلیم و تربیت نموده بود که هر سئوالی را فوراً پاسخ بدهم و اگر هم نمی دانم فوراً بگویم جوابی ندارم و معطل نکنم. سپس از من پرسید: آیا کسی برای پیدا کردن اطلاعات راجع به خان بالغ به کمکت آمد؟ عرض کردم: بلی آقای حائری راه استفاده از فرهنگ ها را به من آموخت و پس از رفتن ایشان خودم جستجو کردم. پدر پرسید: پس راه استفاده صحیح و سریع از فرهنگنامه ها را آموختی؟ عرض کردم بلی. پدر پرسید: چرا امروز به فکر معنای خان بالغ افتادی؟ داستان سؤال و جواب خانم ماشین نویس را برایش باز گفتم! پدر

فرمود: فردا صبح می روی و آنها را هم از اشتباه در می آوری، سپس درس های دیگری بر مجموعه درس های گذشته ام افزود و فرمود:

۱. معنا و مفهوم کلمه و یا هر مطلب و موضوعی را چنانچه درست نمی دانی، اصلاً خوب نیست دو سه سال در ندانستن به سر بری، حتی دو سه ساعتش هم قابل تحمل نیست و تو چگونه تحمل کردی؟

۲. ندانستن عیب نیست، اما نپرسیدن عیب است! ۳. عاقبت جوینده یابنده بود، و دیدی که چقدر سهل و سریع می شود از طریق منابع کتابخانه به معانی و مفاهیم لغات پی برد، و ندانسته ای را دانست و به ذخایر قبلی افزود.

۴. سعی کن تا آنجا که مقدور است، از منابع و ذخایر کتابخانه ها که همواره در کنار توست، چه در خانه و چه در کتابخانه، به نحو مطلوب استفاده کنی که هم برای خودت مفید است و هم به دیگران فایده می رسانی.

۵. اگر لغت و یا مطلبی را خودت ریشه یابی کنی و یادداشت برداری و یک بار دیگر آن نوشته را بخوانی، مطمئن باش برای همیشه در ذهن تو ثبت می شود و دیگر به آن نوشته هم احتیاج نداری، مگر خواسته باشی در خصوص اعلام و یا کاری تحقیقی فیش تهیه کنی و لازم است که این یادداشت ها را طبقه بندی نموده و به ترتیب حروف الفبا نگهداری کنی، مانند کارهایی که من در منزل انجام می دهم.

۶. اگر نتوانستی منابع مورد نظرت را شناسایی کنی، از یک فرد با تجربه کمک و راهنمایی بخواه، اما خودت دنبال کن، از اینکه من یا دیگران معنای یک لغت و یا ترجمه حال یک شخص را برای تو باز گویم، احتمال آن هست که چند روز دیگر و یا چند هفته بعد از حافظه ات دور شود، چون در مقطع آنی و برای رفع حاجت در یک لحظه آن را خواسته ای و برای چند لحظه بعد هم فراموشش می کنی!

۷. مراجعه به منابع باعث آن می شود که هنگام بررسی و جستجو در صفحات فرهنگ و یا کتب دیگر به مطالب بی شماری بر می خوری و دهها مطلب یا لغت دیگر را شناسایی خواهی کرد و چندین ندانسته بر دانسته های تو اضافه می شود.

این روزها هم چنان سپری می شدند و هر سال تعطیلات تابستان را و گاهی اوقات ایام نوروز و هر گونه تعطیل غیر مترقبه مدارس را به فال نیک می گرفتم و به همراه پدر و لاتبار خود به کتابخانه مجلس می رفتم.

گاهی اوقات، پدر برای شناسایی نسخه های خطی دیگر نامه ای می نوشت و به من مأموریت می داد که به کتابخانه های ملک، دانشگاه، ملی و یا کتابخانه های خصوصی دوستانش مانند: عبدالحسین خان بیات، دکتر صادق گوهرین، رهی معیری و ... بروم و پاسخ نامه را بگیرم و به کتابخانه بیاورم و این مأموریت ها برای من بسیار پر بار و خاطره انگیز بوده اند و در شرح خاطراتم به شمه ای از آنها اشاره نموده ام.

یکی دیگر از درس ها و آموخته های من در معیت پدر بزرگوارم روش ویرایش و آشنایی با علائم و رموز این کار بود و در سال هایی که دو کتاب لطائف الطوائف و تذکره میخانه به زیور چاپ آراسته می گردید، کار مقابله با نمونه های مطبوعه را به من آموخت و دستگاه های چاپ آن روزگار به صورت ابتدایی بود و هنوز حروف چینی سربی با انعکاس آنها بر روی کاغذ کاهی و یا کاغذهای باطله صورت می گرفت و چقدر اشتباهات حروف چین ها زیاد بود، ولی من از این کار لذت می بردم و خوشحال می شدم تا صفحاتی را پس از چندین نوبت ویرایش و یا به اصطلاح غلطگیری به مرحله نهایی رسانده ام. مع ذلک وقتی کتاب چاپ می شد، باز هم در اثر بی سلیقگی حروف چین ها و یا گاهی اوقات به هم ریختن قالب ها، مسبب غلطهای فاحشی پس از انتشار می شدند و از این بابت خیلی حرص می خوردم و رنج می بردم!

درس اخیر، یکی از کارهای مورد علاقه و پایدار در زندگی ام شد و دقت و وسواسی را که در امور ویراستاری دارم، مدیون و مرهون سخت گیریهای پدر سخت کوش خود هستم. دوران سیکل اول را به پایان رساندم و برای سیکل دوم، یعنی کلاس دهم، رشته ریاضی را انتخاب نمودم و این انتخاب مورد پسند پدر نبود. ایشان با دوستان قدیم و صمیمی خود مانند: دکتر پرویز ناتل خانلری، استاد ذبیح الله بهروز و چند نفر دیگر مشورت نمودند و دوستان اهل

شعر و ادب به پدر گفتند: مگر ما چه خیری از شعر و ادبیات دیده‌ایم که فرزند تو از آن خیری ببیند! راحتش بگذار و رشته ریاضی هم خیلی خوب است. پدر پذیرفت و با علم بر اینکه دبیران عالی رتبه من در دبیرستان هدف شماره یک همه از نامداران زمان خود بودند، مانند: استاد احمد بیرشک و آقایان: احمد مدنپور، رضا قلی‌زاده، نوروزی، هادی رهنما، ولی‌الله شاملو و عبدالحسین مصحفی، مع هذا پدرم با تردید اینکه در طی ده سال گذشته کسی با من ریاضیات کار نکرده است، برای نخستین تابستان ترتیبی اتخاذ فرمود تا به کتابخانه باشگاه افسران در تقاطع خیابان سوم اسفند و قوام‌السلطنه نزد آقای ذبیح‌الله بهروز، جبر و مثلثات و هندسه فضایی و رقومی و ترسیمی را فرا بگیرم و در همان باشگاه و محل کتابخانه افسران، آقای سپانلو به من و خواهرم زبان انگلیسی درس می‌داد و برای آنکه از قافله زبان و ادب پارسی غافل نمانم، چندین جلسه برای یادگیری اوزان شعر فارسی نزد مرحوم دکتر خانلری و برای عروض‌شناسی نزد مرحوم دکتر مهدی حمیدی شیرازی و درس‌های دستور زبان و ابجدشناسی و عربی را نزد استاد جلال‌الدین همایی (سنا) تلمذ نمودم، به راستی که یاد همه معلمین بزرگوار و آن استادان نام‌آور زمان از لوح ضمیرم دور نمی‌شود و درس‌هایی که از یکایک ایشان آموخته‌ام، هم‌چنان چون گنج گرانبهایی در گنجینه سینه‌ام محفوظ است و خداوند تبارک و تعالی همه آنان را رحمت کند.

در سال ۱۳۴۲ پدرم به درجه بازنشستگی نائل گردید و به دعوت نیابت تولیت وقت به کتابخانه آستان قدس رضوی رفت و همین نقل مکان باعث شد که تا آخر عمر ساکن مشهد باشد و بین من و پدر قریب هزار کیلومتر فاصله ایجاد شد و از آن پس به صورت تلفنی و یا مکاتبه‌ای پیگیر کارها و اوامر ایشان بودم. گاه در اندیشه می‌شدم که این همه درس و سخت‌گیری برای چیست؟ و گمان می‌کردم چون پسر اول خانواده‌ام، مانند همه مشاغل که پدران فرزندان خود را می‌آموزند، بالاخص پسر نخستین را، من نیز می‌بایست با این سخت‌گیریها با حرفه پدر

آشنا شوم و سپس آن را دنبال کنم!؟

هنگامی که به اخذ دیپلم نائل شدم و به دانشکده خلبانی، سپس به دانشکده مهندس پرواز در نیروی هوایی وارد شدم و پس از دو سال انصراف خود را اعلام و از دانشکده مذکور بیرون آمدم، آنگاه دریافتیم انتخاب من برای رشته تحصیلی عجولانه صورت گرفت و حق با پدرم بود و یقیناً با روحیه من آشنا بود که مرا ترغیب و تشویق به رشته ادبیات و علوم انسانی می‌فرمود و محیط ارتش و یونیفورم پوشیدن با طبع لطیف و حساس من هرگز جور در نمی‌آمد. پس از خدمت زیر پرچم و استخدام در کتابخانه مرکزی پارک شهر، به زودی در دو شیفت و برای دو شغل مشغول به کار شدم، شیفت صبح بخش فنی کتابخانه در واحد فهرست‌نویسی و امور مربوط به آن و شیفت بعد از ظهر را به عنوان کتابدار در مرکز و گاه سرپرست کتابخانه در پارک خیام و یا کمک سرپرست جایگزین در کتابخانه‌های عمومی دیگر مانند باغ فردوس، شهرآرا، شهر ری، نازی آباد، به جای سرپرستان غایب به مأموریت می‌رفتم، اما دیری نپائید که پس از دو سال و اندکی خدمت در کتابخانه‌ها، خود را به کارخانجات و کارهای مدیریتی خطوط تولید کشاندم و الحال قریب ده سال است مجدداً به عنوان مدیر امور اداری و روابط عمومی کتابخانه‌های مؤسسه خیریه کانون اسلامی انصار مشغول خدمت در کتابخانه‌ها هستیم و به مصداق فرمایش حضرت مولوی باید عرض کنم:

«هر کسی کو دور ماند از اصل خویش

باز جوید روزگار وصل خویش»

در اینجا به علت قلت وقت از ادامه خاطراتم با معلم بزرگوارم استاد احمد گلچین معانی خاتمه می‌دهم و مختصر عرض می‌کنم نقطه شروع خاطرات و آموخته‌های بنده در محضر استاد از سن ۲۵ سالگی به بعد است که از طریق مکاتبات پیگیر امور مربوط به چاپ و نشر آثار پدر بوده‌ام و مجموعه نامه‌ها تماماً در ارتباط با کارهای ارجاعی پدر و اغلب مرتبط با موضوع کتاب و کتابخانه است که ان‌شاء در آینده‌ای نه چندان دور، اقدام به نشر مکاتبات و نامه‌های حضرت ایشان خواهیم نمود تا فایده عام داشته باشد.

دغدغه‌های استاد گلچین معانی:

یکی از دغدغه‌های همیشگی پدرم این مهم بوده است که شاگردان علاقمند به نسخه‌شناسی خیلی کم‌اند و یکی از آنها خود من بودم که با تمام سعی بلیغ و آموزش‌های بی‌دریغ پدرم، گرایش به این حرفه ارزشمند نداشتم. پدر می‌فرمود: اغلب کتابداران امروز از دانش نسخه‌شناسی و معرفی نسخه‌های خطی بی‌اطلاعت و یا تربیت‌شدگان در این راه بسیار معدود و انگشت‌شمار و در عین حال بی‌تجربه و استاد ندیده هستند و همواره نگران بود که با رفتن چهره‌های شاخص و سرشناس این فن مانند: محمدمتقی دانش‌پژوه، عبدالحسین حائری، احمد منزوی، علی‌نقی منزوی، سید عبدالانوار و... احتمال آن می‌رود که فن نسخه‌شناسی هم از بین برود! یکی دیگر از دغدغه‌های پدر همواره تربیت کتابداران مرجع‌شناس و راهنما برای مراجعین به کتابخانه‌ها بوده است و دریغ و درد که اطلاعات کتاب‌شناسی از مغزها به حافظه کامپیوتر رفته و کتابدار مرجع و امانت فقط مسئول سرویس‌دهی و گذاشتن و برداشت کتاب در قفسه‌ها می‌باشند و همه چیز را ارباب رجوع باید خودش از طریق برگه‌دان و یا کامپیوتر جستجو کند و راهنمایی مدیر و مدبر و صادق و دلسوز مانند گذشتگان همچون خانم فخری راستکارها خیلی خیلی در این روزها کم داریم.

یکی دیگر از دغدغه‌های پدر، حواشی ایشان در کتابهای کتابخانه شخصی بوده است که بعد از وفات، کتاب‌های ایشان به موجب وصیت‌نامه محضری به محلی که قبلاً در آنجا تدریس می‌فرموده‌اند، یعنی دانشکده ادبیات دانشگاه فردوسی مشهد منتقل گردیده و امید است ترتیبی اتخاذ شود که اولاً کتب اهدایی ایشان فهرست و معرفی گردد، ثانیاً راهکاری برای استخراج حواشی ایشان ایجاد کنند که بسیار مفید فایده خواهد بود.

هم‌چنین حواشی ایشان در ۳۵۰ جلد تذکره‌های موجود در دانشکده الهیات مشهد از اهمیت بالایی برخوردار است و هنوز هیچ اقدامی در این راه صورت نگرفته است.

یادش گرامی و راهش پر دوام باد